


خانه
نورای
سی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای ملی شماره کتاب
کتاب: تجوید و سراج الخط و اللمع		
مؤلف:	مترجم:	۸۵۶۶ شماره قفسه
۱۲۵۸۸		

بازدید شد
۱۳۸۵

سراج الخط واللمع

۱۲۵۸۸
۱۲۵۸۸
۱۲۵۸۸

۱۲۵۸۸
۱۲۵۸۸

تتمت در شهر...

سراج الخط واللمع

مؤلف: مولانا عبد الرحمن محمد بن محمد الشیرازی خاں

مترجم: سید محمد درویش

تجوید در محرم ۱۳۰۸

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

A photograph of a piece of aged, stained paper. The paper is light brown/tan with significant blue and green staining, particularly in the center and left. There are several faint, dark, illegible markings scattered across the surface, which appear to be ink or pencil scribbles. The paper shows signs of wear, including creases and discoloration.



سب از الرحمن الرحیم
 حمدی تو خلق آتش و آفتاب شکر الی عابد الحق فر محمد
 سبحان من تجزیه ذرات المظهر العوالم فی لمح البصر
 یا رب العالمین بک المخرج منک احد و تعیش احد **بیت**
 صانع بیع کر که کبریا شکر تا بند ما و شد آفتاب در
 بجه روح حق بجه که گوهرش کسیر معرفت بجه بارش
 بر این علم ال مجیدش که یکیت در حل و قعر کار جهانند آفر
 صلوا علیه یقر الخیم فی السماء صلوا علیه یرفع شمس القدر
 صلوا علیه الدعاء الی الله کثر النجاه عنه بیک نعمه
 عنده اللهم و درود بر احمد فرستال ختر یکنون بک مزید یکنون
 درود و سپاس بک افزون از حد و حواس سبب غلبه اسرار
 سر است که بغایت از لاله اراده لم یزادش نرسد امرات غریب

قوار و لکه و از اوضاع سموات الی انواع احوال احیا کرد بید
 نباتات صفیات سفیاد از عالم و الدیر و راند **بیت**
 چرخ با این خنجران لغز خوش ریختی صورتی در زیر آینه در آینه
 صورت زیرین که بر لبها نماند خوفت که بر قوای الهان با هر نفس کجاست
 حمد و سپاس آفرید کارزار که سینه بکینیا کان عیان بنهار مصحف آیات
 بنیات خویش کرد و نهید بدست جوایز ثنایات فی صدر الدین
 ادلو العلم و ما یجد و ما یثاب الا القوم الکافرون در لوح محفوظ
 حقیق و روح نظیر تو لیسان اینا ز مننه انوار محبت پرداخته کنای
 مسطور ورق مشور متب معور است **بیت** الحمد و الصلوة غرض بر شکر
 این کتاب مجبوعه فرخ فرا و بسط مجالس خست اسما لکدر بطلب علوم
 کا لصفحه و از آب مریوم خفا مخفی نماید که موافق مشیوایان و دین راه
 نمایان سالک یقین فرسودگی اولیاد کرد و اندک کافیه الساری
 ادع الی سیر و کتب بکلمه و المعجزة الحمد و جاد لهم بآثار حسن
 باعث شکر و رخ و دستمه اند این ذره بمقدار و تعالی ابراه

نام کتاب اسرار الصغیر امونوم سراج الطلمع والرحمة بایان نعمه راستی
 طالبان کمال معرفت یک کتاب است تراجم کتب و دسته کتاب
 که به حدیث مجاورت و تشریف کلمات است که کفار بزرگان
 و مشرکان عین صدق نیستند با این مخفیات ایشان را از نظر
 انحراف بین مر القربان نفع برد و بها طلایه بهم مجدد الله الطیب
 مر طالب اسرار و صایر الله میکوش که کور از حقایق آگاه
باصف بشرقت به بکل لادخل لاقت الله
 از اینجا که اخلاق خود را طوار بسندید اسرار الطیب مطلق
 که عین خود کرم است در حکم آیات تجربه ارباب کمال میر بایه الدین
اموالهم بسیار که کثر حیث انفت سبع سند به سند حیث
 و جنانکه در کلام حمید ربان معارف نفس و الله المکثر نزد از
شعور کثرت و تجرب ایها الذین الفقوا و طبیات کسبتم کثیر البحر
 نام و نور میر در سایه است لهذا ایحی مطالبات مقد حق الرحمة
این چند نسخه کتاب خال حیث مقدور و لله کان شروع نعمه
 ایدان

و بیان آنها را سر راسته کانه و اطوار بیچون چگونه که مرتبه بیان
 فن اول که نارسا راه تحصیل معرفت و محبت و زندگانی با جارت
 آوردن قوت که نشاء حیوانه و به بسیار و ببال هر دیار است
 واجب شد هر عاقل را که اول تحصیل محبت بایه مالکته بکمال خود
 را بر شو و دست نکش برده و او ثمر زندگانی از این فقره شنیده
 نزد چشم خود را بکمال خود بر نرسد که دانه و طالب اقباس
 در واد طریقه باشد که به نه نمران انما المنفق و سرافزار که مقدور
 نماید و چه را بجا نماند تا که از بس حیرت ناپید است
 و این از خاک و نور نیز تا ناک بایه آموخت و انهار مرتبه
 ثبات کفن هر چه را از شادان خلان سندیده و وصف
 بر گزیده باشد که فن اول به دریا به بکماله و نیکو در این نوع و نیکو
 ایجاب است مر جاء بکسبه فله عشر مها لهذا مر جاء بایه سینه فکر بگری
 الله شالها او مثلها و بیان فن ثالث که کار عاقل را و چه که به
 از تحصیل معرفت خبر از قیودات لغات بایه بکمال مقدور

که اخلاق و سلوک است در باب دلبه تحقیق اسرار ادیان و دیدن اراد
 با خبر کشف و از تحقیق اسرار حقیقت الحقایق اهریما و نه به یک سبب
 قرب بحیات حقیقت کند که در کونین سبب قنات و سبب
 بهشت برین شود که معرفت الهیه پاک است عاقلان است و مردمان عاقل
 اطاعت اجبار است و بیشکی کن فیکون رسیده است و امر در حد کون
 و عالم شهودی که مسافرت در بر و واجب و لازم است که اول
 زاد و راه کفر است تا سازد که سبب معطل و سرگردان آن شود
 با خبر از راه باشد که گمراه معطل شده که پس راه به دلبر و راه
 و منزل کثیر رسیدن است و ثالث معطل است که غایت آید
 سفارت که مکان کثرت است و منزل معطل بفرماید و بداند
 که طالب محمول طلق نباشد پس بنا بر این حصول ثلثه را اصح ارجح بنا
 وضع طلق اگر بر ششم این باشد که عقدی مذکور به و ضعیف
 بر کسر خبر از سر عاقلان دارد و گرنه بهید و متب در بین جابه
 که سرج میسر نباشد لایق است و در نتیجه نتایج است خانه آه
 ابلر

و مدت که محقق بهمت مصروف خوشین را و دیده بخت خود را
 از نومه الفلین سوار کرد اندید و جفر طریقه آشیان خود را تا به
 دید و مسافرت در دریا و پایش که در حشت طوفانها بر خیزد
 و قدم دریا با نهار را در راه را در راه را در راه رسیده چنانچه
 شرفیویم ندعو کلانتر با هم و فرنگان ریخوار اقرار و فیض علی
 صانع و لایق که عبادت به احد اسیر طایفه که دل از زندگانی
 و دغدغه بسیار است شاید سر و فقر و ملو الفقه الدار سر گرد
 و مهر و الارض و جعفر ضعیف باشد تا لکنه موفق بقبول غلامه کرد
 لغز فقر و فقر ز کوشش بنوش آید یا بر خوان کتاب عالم افروز
 که کشف اسرار موز که اگر خواهر بنشیند که اینجاست از
 سرع الفقه الکسیر بخوان باز و لیس راه که امان بخوان نام کس
 نجات از بحر بیا این بخوان و جو کجاست ساز تو در سینه
 که با آله شورش از سر عاقلان تو در دل چون صدق گوید و
 نه کس کن آنها را سرار و طالب کسرت که اقول بر دل

وینویسان طریق صفار العنقه از اصطلاح ایشان خبر کرد که
 بر سینه سرور و کرامت زنی آید و در دست را بر خوکش
 و در زانو بند کلاه غم روزگار است این رب العالمین **الحمد لله**
 اینها از بابیه و نعمت و کلام الهیه و اظهر المعصومین و ابرار
 انه قد کان متعاضداً لکون لوح دل زجراً بکن عمده و این مرکز
 مقصد امر از عباد است تا شوق فی حد الله است آن علما و شریک
 سید و الله شیاء بر عین المعالیه بسم الله الرحمن الرحیم اصناف بر قدر
 و است و بهر سینه رخ بنمو و صفی و سیرت قدر است این و در کمال
 الحمد لله الذی علم علم الکمال ان علم علم قلب قلوبنا فی صفة نبیها کمال
 عرفان الله الذی بر حده الوفاق المراد تقصیر و ابرق و این فایز و خیر الله
 و خیر الله صبر و حیا و حلاله و بخوبی عابدان است رب مجرب
 و بیضا و زرد و لاد و عطا و اوست محیط بر همه بالانظار و در زیر صوره و در
 قدر زرد و لک و سبز و شمر و علم و کمال و شمر صانع از کرب و کاف و زون
 و کینه صدف بر و اوج و جواهر کمال و کمال از آن که با کمال و سینه
 الهی

و اینها از بابیه و نعمت و کلام الهیه و اظهر المعصومین و ابرار
 انه قد کان متعاضداً لکون لوح دل زجراً بکن عمده و این مرکز
 مقصد امر از عباد است تا شوق فی حد الله است آن علما و شریک
 سید و الله شیاء بر عین المعالیه بسم الله الرحمن الرحیم اصناف بر قدر
 و است و بهر سینه رخ بنمو و صفی و سیرت قدر است این و در کمال
 الحمد لله الذی علم علم الکمال ان علم علم قلب قلوبنا فی صفة نبیها کمال
 عرفان الله الذی بر حده الوفاق المراد تقصیر و ابرق و این فایز و خیر الله
 و خیر الله صبر و حیا و حلاله و بخوبی عابدان است رب مجرب
 و بیضا و زرد و لاد و عطا و اوست محیط بر همه بالانظار و در زیر صوره و در
 قدر زرد و لک و سبز و شمر و علم و کمال و شمر صانع از کرب و کاف و زون
 و کینه صدف بر و اوج و جواهر کمال و کمال از آن که با کمال و سینه
 الهی

در طیف و تصفیه جوهر و موم است **باب ششم** در امر فرار
 که هر کس نامر و مصلای را در نهاده است **باب هفتم** در تدرار
 احیای ریاض و معمرات است **باب هشتم** در طیف و تکیه
 نوشت و دست و نیز صبح و بام است **باب نهم** در نظایر و تصفیه
 فرار غیر حیوان است **باب دهم** در تحریک الغیب و مع الهم است **باب**
یازدهم در آلات عقده و التواء است **باب دوازدهم** در تدرار
 تصفیه و ریاض است مع بعضی است و نیز در تصفیه و ریاض و طیف
باب سیزدهم در تدرار و تصفیه و ریاض و طیف است **باب چهاردهم**
 در وضع طرح است که در او در اجزای طرح با یکدیگر است **باب پانزدهم**
 در طریق طبع است **باب شانزدهم** اعلم ایضا معصوم و در غیر معصوم
 و شریعت و آن در باب و فضا که هر یک از اجزای شریعت و فضا
 مصبوع که در آن مصبوع حاصل است و عاقل متفکر کوفه غیر آنها
 اول طبع حجر بر آن و بعد در کله و جسم فلز خواص که دانسته اند
 پس که فلز را مع ما چنانکه علم که فلز را به ریاض که دانسته چنانکه است

فلز را به ریاض که دانسته و فلز را به ریاض که دانسته
 نماید و اول با هر خواص که در آن است غیر تدرار و غیر ریاض و تصفیه و ریاض
 از سه شریعت است اول از ریاض و دوم از ریاض و سوم از ریاض که هر یک از
 به حیوان و به ریاض که در آن است چنانکه معلوم است و در هر یک از این
 و در هر یک از این است ثابت است در آن چنانکه در وقت طبع
 و فرات جمع شود و هر یک از این است که در آن است که در آن است
 که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 نور را در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 فرات را در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 به ریاض که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 و فلز را در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 مع فلز را در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است
 ظاهر را در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

کردیم که صباغ خود و حجر که تمام صباغ خود را بکشد است و او حجر است
 اضم و علم در این صباغ مع ممکن است در قریب الوصول است به غیر محال نیست
 نباشد و طبع خود را بنیاید که در لایحه که بر آن موافق که در جسم خود
 کند و غیر از چشم فرماده است و است آن نیز و کبریت است نیز فرماده
 که در یکدیگر داخلند و از این صفت است که صباغ ثابت جابر را بهر شکر
 منور و جمع گرداند و قلب باشد و او نماید و غیر از کبریت که است
 آن کبریت را ازین فرماده ملاغم نباشد که کبریت را ازین ملاغم
 و فرار کند زیرا که کبریت است و نبات پیشه اعمار است که در
 و نیز اند و غیر از کبریت را ازین صباغ را بهر شکر آورد و چنانچه
 مشمع شد که بهر مشمع گرداند و بهر دانه روشن است و روشن کند
باب اول در ذکر کرم غلیم نیز فرماده است که در آنکه خلق عالم و
 نیز لقمه و در بدنه آن پیدا کان بلع آورده و بعد از آن طریقه حیرت
 در غایت کمال بچون بر معنیات بر بهاد و غیر نباتات هر چه
 بر نفع که برود و بهر را امتزاج خاصه ظهور نموده و هر یک در خود

بهره در گردیده و در ساختن به غیر سید این نباتات خود بهر
 بوقیه مقتدر می باشد که با جدت با عدل است و فضا فضا نموده
 که تربیت بهر حقیقت صورت پذیرد پس قهرمان را بهر صباغ
 که در صباغ و در قلب سختی ده و علم طبع از در این صباغ
 ساخته و حراجه این فرماده بود و آورده و در آنکه لکه این
 نباتات چند بسیار با طبع را ارض گرداند از آن کبریت است
 و در غیره امیدوار بخند و کفایت است که بهر غایت از لطف
 و کرامت پذیرد و رحمت و در آن حد محفوظ که
 کفایت از تو و در این میان از این بسیار بسیار صبر و دانیان
 و ابد انصاف و آسان یار این فرماده است که در آنکه موقوف به ابد
 از رحم الراحمین **شعر** شبی که در آن کم آید بهر
 تمام بهر موی غایت است که از صباغ او شکر کنند
 طریقه بسیار حلاوت کنند که بهر لکه بهر قبول حکیم
 براده حقیقت شود مستقیم بهر صباغ این چه کرد و قیام

اینکه در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

تکلف طبع نورانی تمام : چو خواب بخت را بر تو نه
 نگر آنکه از سر حق چنان : در سر زلفت به چه کسر
 بصفت کجا میرد نور : غیر از این بند که شکر دار مولد
 که فارغ شمر از غم زوکار : به آن یک الله کاف الصانع
 ای لایه اسیر شمر است که قید و کثیر زلف تو کند و از نام بخند
 کم یافت نیز آنکه است و تو نصیر متمتع از حوالت و قلب بتیبه
 محسوس اندازد و تو نصیر محسوس از عالم صبر و تو نصیر قیام
 جایزه تو بپسند کمال بدیده که نرمانه او منتظر تو نیاید
 که نرمانه نصیر را به و فضا به به کوه تو که نور و کوه و کوه را
 در بر کنه خنجر و کوه بان پیش ازین گذشت اما میدانند که چه خطره
 آرد از عالم طرز و چو نرمانه نصیر از کوه و کوه و کوه و کوه
 که نرمانه و منتظر شو اول بیضا یا لکه چرا که کوه و کوه و کوه
 دیگر که کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 که در شمس و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

و بخت طبع است که غرض از این بخت طبع نماند و او از آنکه نماند
 محفوظ دارد و اعلم با این که در جبهه نبوت در این بخت طبع
 نبوتی تمام است که با این که در جبهه نبوت در این بخت طبع
 که نماند و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 به از الهیاست که آنرا اول لایه است که کوه و کوه و کوه و کوه
 معدوم شد با این که کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 معدوم شد با این که کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 به بر این که کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 در حقیقت مشاجره از کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 بظهور نماند و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 که نماند و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 که نماند و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 که نماند و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 که نماند و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

اعلم جسم من غیر خیر فلان است قوه نفوذ جسم فلان در نفوذ
 و جسم فلان در او را نوز در گرداند و جابه تنج او و مانند او را
 منعقد از تنج شیر در نکت که لکن حجر قلع و بان نشد فلان
 باز که بر نفقت و جسم فلان بر آید زیرا که انما اخر ثلثه زربا
 نافته در جسم فلان و حجر جسم فلان نشد و این غیر را بنوع
 صفت دانسته که غیر جسم فلان که با یک باقی که و نافته
 اما طایفه است نافته و نافته است یا نه بهر سبب که اگر کوه است
 و تصور را که با یک غیر را که و در لایحه واضح تر باشد که از اج
 و در ماحد نافته و محلول ایما وجه نفاذ نافته و فلان نافته
 که نافته در نفاذ نافته و نافته نوز در کوه فلان و باطنی
 نفاذ نافته و اگر نفاذ نافته نفاذ نفاذ و در لایحه نفاذ
 کنند پس اگر نفع نفاذ و در طبیعت فلان را نفاذ که در جسم نفاذ
 نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ

اجارا نفقت نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 بر آید کمالا غم و اجارا نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 که اجارا نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 در کوه نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 انما نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 در کوه نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 اگر کوه نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 او است نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 و در نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 در نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 محفوظ و نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 اجارا نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
 نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ

و در این فصله حجر برشته بطایفه فلز را که اگر بحال فلزات خسته فلزی باشد
مثلاً یا بر سوزن و محاسن شدرا علم به آنکه این فلزین شمس و قمر و فلزات
فلزانه و در این حجر یقین آن را نیز هیچ کد به در رصین و صفوط
بر آن حجر اگر طالب این صفت باشد این فصله را از اول تا آخر وقت
بر پیشانی باز خواند از آنکه در هر جاستر رصه باشد تا جمع خواند این
و اگر آنکه این کد که در نیمه باشد در این حجر شد مطلع بر آن حکوم
تو بخواند از نیمه دیگر بخواند فلزات حجر و در این فصله خست فلزات خانه
لکه اعراف را نصف خواند و در این فلزات حجر و در این فصله رص
منطقه جای خست و در این حجر قرص و در این محاسن است و در این اعراف
و حجر از این نامه تا نامه و در این حجر که در این حجر و در این حجر و در این حجر
حجرات و اعراف است که در این حجر از این حجر و در این حجر و در این حجر
تبر فلزات و در این حجر که از این حجر است و در این حجر و در این حجر
که در این حجر و در این حجر از این حجر و در این حجر و در این حجر
ایحال که در این حجر است و در این حجر و در این حجر و در این حجر

[illegible][illegible]

حنایه و بقیه شش روزی خوردند و اگر چهار پاهای است در کتب
 مع الفیحت بقیه حیاب و حیاب و پند پس بران طبقه فرود خورده
 خورده و اینی مصروف شود که شرف است اما بر صفت غرض تا لایحه بطبع
 فرزندیکه تا فخریه جسم فرشته و چنان صورتی پیرایه هشی و در هر شرف
 فرزندیکه در حیات تش کردن چون شمع افروز کرده و تا فرزند جسم فرشته
 پس اگر بار دیگر خوانند و بقیه دین بکسر خوانند و نیز خوانند
 بریکه فراد و چندان شود و چهره نباتات و تربیات حاصل گردد
 و بعد از آنکه نباتات شرک با جماد است و هر شرف را برین است و چون
 خود بهم احوال و بر احوال نایم و در امرت نایم در صفت از نباتات
 پشت از احوال دینیم و به نباتات حجر معن و کانی است و چنان نیز
 شرک است با جماد اگر هر صفتی از نباتات برین است و در آن صفتی
 و در آن صفتی از نباتات برین است و در آن صفتی از نباتات
 کشته و انصاف عظام و از طریق بر صفت و شرف الیض نایم و از دریا شرف
 یا عظام نایم یا حیوانات بحری دیگر اعظم نایم یا فی افهم جمع را

با شش فرودی

با شش فرودی بکسر کنند و بر این نیز بخوانند چنان در نایم است
 و این است و جمع را در این نیز بخوانند و چون بکسر نایم نیز از بقیه
 چهار کوب کرده و از آن شرف عذره دوم و صفت نایم کسر چهار کوب
 و بقیه را چهار کوب و نایم است و از نایم بکسر کوب است و بکسر است
 و از نایم نایم چهار کوب شدن و حیرت و در آن نایم نایم
 نایم در صفت نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم
 و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم
 حفر نایم و نایم بر آورده و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم
 آورده و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم
 بر آن نایم نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم
 عرض نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم
 اعظم در صفت نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم
 در یک نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم و در آن نایم نایم
 لاری است و اگر بکسر صفت طاهره در یک نایم نایم است

کائنات و عالم

نخمس و عاشر شستی افخم و نازق در جسم فزونی و در مجرای
حین کردار نکرده و روح نفس و جسم به طبع فزونی و در اخلاص
جسم فزونی و در نازق و نازق و نازق و نازق و نازق و نازق
سیم فزونی است و به نازق و نازق و نازق و نازق و نازق و نازق
لهادری وی در آن کشت فاعول من نازق و نصف هر یک تمام
در مقام که نصف قیام کشته ام یزیده و در عارفان یک یک
بشکم و کردم عیان کشف سازم و در نازق و نازق و نازق و نازق
این یک کار کشته ام می نازق و نازق و نازق و نازق و نازق و نازق
ماه تمام و در کتب نوشته کس مطهر عیان هر چه جزو نازق
در خط نماند قول می چون مهر باشد یا فوغ و کاسیم کوب
بهتان دروغ و در کس ای کاش کوب و نازق و نازق و نازق و نازق
در عیان نازق جسم بزرگی سر در جان نازق و نازق و نازق و نازق
سرار و درق اول البصار بجهت عذر قیام ناقص و چهار حسی
چند عین نازق سر فزونی و نازق و نازق و نازق و نازق و نازق

المسألة

July 21st 1891

عليه السلام

14

حوب نرینه در حق صورت کز در لفظ مراد صفتی در جری
 رفته در آتش شوق نباشد یعنی در کان لاف و تضاد لهما حق وی
 رفته کشت و جرح عظم از کان صورت مایه در نبات و جرح
 در نزد هر شنیدن برین است و جری مینراند در جرحه صفت
 یافت کرد و جهل کند در لفظ صفت است به سیاهی
 لفظ از لفظ است و قمر لفظ است بهین هر از جرح و جرح
 جرح در لفظ و لفظ مایه اعظم به صفت شیم صفت طبع
 در دست هفت چهار و در بار و کوه و در بر به نام عتق جرح
 که است باب چهارمین کیه ترکیب او به حرف تقاطع حیات
 برین صفت و صفت شیم جرح ترکیب به صفت جهان بر دریم
 بر جهان کشته نام حرف خط به یک کوه کوهی بنزد لفظ کوه
 کشته شمس و لفظ کوه کوه نام جرح در لفظ کوه و لفظ کوه
 رزق کشته مرده و لفظ بر برین کشته عبد الله از لفظ برین
 حق همه طاهر و صفت شیم به اعظم مایه لفظ طالب را صفت شیم

کتاب

کای است مرده و سخن بخت رفته در لفظ مرده و لفظ مرده
 صفت و لفظ مرده مرده باشد که لفظ مرده کسی مرده باشد مرده
 عتق و سیاه لفظ و لفظ مرده نام در لفظ مرده لفظ مرده
 بهر و صاحب جرح شد که لفظ مرده در عتق مرده لفظ مرده
 در هر مرده مرده حرف نام دو مطابقت حرفات جرح عظم است
 طالب هر دست خود هر مرده عتق در لفظ مرده و لفظ مرده
 مایه که لفظ مرده در لفظ مرده و لفظ مرده و لفظ مرده
 مرده و لفظ مرده مایه لفظ مرده مرده و لفظ مرده و لفظ مرده
 در لفظ مرده لفظ مرده مرده و لفظ مرده و لفظ مرده
 لفظ مرده و لفظ مرده مرده و لفظ مرده و لفظ مرده
 مرده و لفظ مرده مرده و لفظ مرده و لفظ مرده
 و لفظ مرده مرده و لفظ مرده و لفظ مرده
 لفظ مرده و لفظ مرده مرده و لفظ مرده و لفظ مرده
 لفظ مرده و لفظ مرده مرده و لفظ مرده و لفظ مرده

عبدالمجید

[illegible]

و غیره در آب بود و ممکن نبود و در آب یکدیگر بود بطوریکه با یکدیگر
 با یکدیگر بود و آنکه بگویند که در آب یکدیگر بود و آنکه بگویند که در آب یکدیگر بود
 پس بر این است که چون کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 جمع شد بطبع کلس حریه برآید و چون کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 قوتش را در این مقام دارند و آنکه بگویند که در آب یکدیگر بود و آنکه بگویند که در آب یکدیگر بود
 در جسم فزونی نمایند و با صلاح فزونی کرد و در این مقام کلس کرد و کلس کرد
 و بر این بود که در آب یکدیگر بود و آنکه بگویند که در آب یکدیگر بود و آنکه بگویند که در آب یکدیگر بود
 حجر عظیم شیشه است اما در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 حریه حرکت و زنده گشتن و جبهه عین یک قول محمد است
 اعلم که در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 من طبعی که در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 می فرود که در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد

س با این نقش را هر روز در هر کجای عارفان کلمه سخن را من
 هر یک از این کلمه سخن را هر روز در هر کجای عارفان کلمه سخن را من
 بجز در روز دوشنبه و پنجشنبه و یکشنبه و چهارشنبه و یکشنبه و چهارشنبه
 و طریق کرد و در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 قوتش را در این مقام دارند و آنکه بگویند که در آب یکدیگر بود و آنکه بگویند که در آب یکدیگر بود
 و شایسته بر این کلمه کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 کوره بر این کلمه کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 و چهار روز که در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 بطبع فزونی کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 و در این مقام کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 مع فزونی کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 فزونی کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد
 بر این کلمه کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد و کلس کرد

در فزونی طبع کس بری طبع کسند جمع گردد مکن به نذر هر که کرده
 نه فزونی طبع بر طبع زجاج بر آید به با فزونی جمع و یکا کرد پس
 صفت باید چو بر طبع فزونی به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 او چنان بود به با طبع فزونی به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 و در زنج کس به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 بر سر کت طبعی تو گشت شمس پس از دور
 درش تو نیزین ماه هر چه شده که در فزونی مکن و زنج کرد
 شود و در زنج به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 کرد و گشت به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 تو در چاه زنج به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 او بتقیه هم وزن گشت و محرم بر آید به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 و در حکمت به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت

از دور و بی

و در دور و بی نشان به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 باقی به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 بی به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 هم به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 پس به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 همین به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 انکه به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 ذاب به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 گشت به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 این فن ظاهر شد و حکم دیگر به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 طبع به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 محرم به با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 و با فزونی جمع و یکا کرد و گشت
 و با فزونی جمع و یکا کرد و گشت

در جمع نایز و شرف طبات کانس مع بشه پس طبات
 شش چنین چهار شرط است زیرا که اوضاع این صفت است در
 خزین پادشاهان باشد بلکه چنان چهار شرط است در سینه
 سلطان و جنت علیهم السلام است در دنیا و سرسید است
 و نادر و پیش خورون وی نرود که آنکه قیمت کسی باشد
 و رعایت بر روی در خط محو میماند و معشر از وی در
 نیاید بعد از آنکه این نعمت خزان پنهان است و چهره
 سنا بود و در خزین پادشاهان نباشد و چنان چهری باشد
 و چهار شرط در او بطاعت و نرود بر روی در دنیا و سرسید است
 و نایب بود اعلم اگر چهر بطبع فزونی بصفت و کتب و در فزونی
 بود جمع لیر چنانچه در پیش کمر است و فزونی کثیر و کمره و قید از آن
 کثیر فزونی در دوزخ اگر که سب بطبع فزونی و چهره نرود
 چنانکه نرود و فزونی و شرف بود و با فزونی در بطع جمع بود
 آنکه نرود روح نفس و به و حال فزونی به نرود و با فزونی

ن

جمع لیر شش نیز بر فزونی مع اما فزونی جسم جابیه شود اگر
 گویند صانع چهر چنانچه در جود است چهر چنانچه فزونی
 در فزونی و صفت سلم و دو نرود و نرود کانس باشد و در فزونی
 سلم همیشه نرود و کانس چهار راعی کانس با نرود و فزونی
 نرود و نرود فزونی و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 عین باشند و در دوزخ جسم فزونی و چهره و چهره و چهره
 نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 رفاع کثیر از آن رفاع مضایع لیر از مضایع و او پس
 چهره که در او کبریت مضی و سیاب و به نرود و نرود
 حکمت و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 مضی و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 که در حال و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود

卷之九

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

این در صورت که در چهار شمی مرتبه حج و یک مرتبه در آن صورت
 اگر چه سرب و غیره در حج و در هر یک سرب سرب است پس چهار
 زنی تصدیع حج و بی کرده قید یک مرتبه از تمام بخش غیر فزاید و در کتب
 مکمل به نحو شمس مکمل است باید بخواند حدیث به سرب و بیرون
 و در قرع قطیر سینه و غیر سرب را در کتب فرائد و جامع
 و حج را بطبع فزاید و نه باید حج و سرب باشد و بهر حج یا غیره
 اعظم یا فی حج را بعضی گویند و نه است و حذف است بخواند
 او فزاید و نه حج را بعضی حفظ خود را بر کرده است و نه حج را
 و در کتب سینه زنده اگر در شمی منع حرکت بخور و حج را
 مستطابق بخور سرب در صورت سرب بخور بی ثبات سرب و در
 معهود که در و شمی ثابت هر روز است و او ثابت است
 و در سرب که کلاه است و در سرب و نه است و آن سرب بی بود
 زنده کلاه سرب چون خون حیض و آن چنان که بخور در کتب غیره
 و آن نه بخور سرب زنده و نه زنده در حج و نه بخور سرب نه بخور

ان شاء الله

سرب و در در بطه سرب و نه سرب و در باب حج و نه
 سرب و در حدیث و فزاید سرب و نه سرب و نه سرب و نه
 حدیث سرب و نه سرب و نه سرب و نه سرب و نه سرب و نه
 در این کتب حدیث اعظم حج سرب باشد یا نه شریعت است
 و در شریعت است و نه حدیث است و حدیث سرب و نه سرب
 سرب است یا نه حدیث سرب است یا نه حدیث سرب و نه سرب
 سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه
 باشد و در حج سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 و معهود نه کلاه روح و انداختن و الا حدیث اعظم حج را
 سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه
 بهر حج سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب
 سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه
 بهر سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب
 بهر سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب
 و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث سرب و نه حدیث

عائین

✓ Cy

۱۰۰

48

است و از ثبات جوارب گفته اند و جوارب
 و لباس جوارب خود در معن پوشیده و خود را سالم از
 رو باس داشته و جامه نداده از خود نزارد و دیگری را بر نشاند
 اگر داشتی فخر نبردی و متعلق نشی و شندی جوارب
 پس بران جوارب عظم راه گویند مطابق با هم است و نام عظم
 بر این پنج حرف جوارب مطابق نام عظم است و نیز جوارب
 بر این است بان جوارب عظم را جوارب و او سه حرف است
 جوارب مطابق است و بر این پنج حرف اگر بر سه حرف و اگر بر
 نیم جوارب باشد و اگر حرف نیم را که بر باشد نیز بر سه حرف و اگر
 حرف نیم جوارب عظم ظاهر شود و اگر حرف غیر از جوارب را حرف جوارب
 از دهانه حرف جوارب شود و اگر حرف از بزرگ است آن بزرگوار
 قید المون و کثیر العاقل است و قول هر یک از این فن
 پان نحو و چگونگی مطلق این صفت نموده اند و بر میان
 این مطلب کرده اند و نیز و اگر کم داشته اند و طالب این فن

پان نحو

باید خود را از آلودگی و دوسریه شیطان پاک نماید و سخن عظام بخواند
 و درین راه بخت است ای راه ندهد و فقر را پیشه خود کند و در
 درجهای و عظام دوری نماید تا مردش پان علم شریف گردد
 و لطف حق شاهد رحمت او گردد و بخت بزرگان ثابت قدم
 باشد و چه کردی خویش را از آلودگی پاک و لطف حق
 بر این دفعه پس این کس جوارب را بخواند و جوارب
 و غیره سیاه و در این کس جوارب و نامند و پنج دهانه و بی
 کس زنج آدم و ستمانه و اصطلاحات این سیاه
 و ذکر و خوار و لهر است و لهر است بشنید است لکان احوال
 که در این است و این علم یقین صحت یقین عین یقین
 هر چه پیش آمد و نامند این سخن شنیدن و هر چه پیش آمد
 و دشمنان سر نهان داشته پس من نمودم کج پنهان را
 هر چه پس این را که در این کس بر دارد و غیره و این و این
 دشمنان را گفته ام یا هر سخن این سخن و آن رفیق بعضی غیر

عشر الفطرين : ما دیم از بحر پامان خلاصه شدیم : خضر را هم
 من تو را آدم بری ما حسین : طالبان خانه در بسته در مشاغ
 در کعبه راج کوش در همان است همین : که بر سر خطی شرف
 غریب چنین آن : زاج مسید آن طریقی را تو از غریب
 حج اکبر مقصد از راج است کان شمس الفجر : شرف غریب است
 آن حجره همین : در عظم ما غریب است و شرف ما جوی است
 تا کنز حصن زاج حصن زاج حصن ترین : کون بریم تو را در سیما
 جلوه کرده خانه در بسته در کعبه کشتی حسین : حور حور را بر آدم
 یکنوشت : کشتی در حجاب جمله حصن کزن : کشت
 در انوش کید آدم حور لقا : از ناکت کرد و رفت و کشت
 اسرار دین : کشتن خور در نهر حصن و عقده چهارده : چهارده
 کاه حصن کرد و خورن و شمش همین : عاشقان نذر غم
 کشته از خونین حکم : زخم خورن علم را در شوق خورن
 پیش ازین کفتم سخن در آن غایت فزوده که است : سن

فکر

فکرم کشتن در ذات طالبین : که چه در فکرم و لا در فکرم
 من است : آن فکرم الله به آن کون کون کون : فکرم کون
 از شرب الله در نهر طرف : هر طرف کرب بران نهر کون
 طریقین : فکرم اطلب اسرار و درق الاله البصار هم عارفه
 بحقیقت از غم ما هر شرف در خطی و قافه بران نهر کون
 بر پشت نیده : بخورین حقیر و بر دشت و سرچ برنم طالبان
 ز راه صاحب سرق باشد : از راه کون کشته و لقا در بسته
 کفتم والله ارحم الراحمین : زدن کون و فکرم و فکرم
 پس بران هر مطلق باشد : پن فن و نود و در خطی
 ظاهر نمرد در کعبه شماره : کون در دایره برداشتی در قیام
 قن و مشرق : رط و مشرق کون و قود و در حروف
 زینم در حصن : بعض در تر و بعض در تر و بعض در الراج
 شتات و در تبات و محنت و در کفتم و کفتم
 و کشته نهر و راجات چند نموده از و مرز و معیات

و قطران هم با درختان نرسیده برآید و در ناف طرح دهند فلز اسود و بدو که پاره
اکتفا بر او پس چنانکه در فضیله کشفه بر حال خود چنان بود باین دلیل برین
شود که کبریت در زنجیر معدن مهر قطران بخورد کرده اند فلز اسود و نه
و چون نه پس باین نوع میض که در دو فلز است که در دو کبریت و پس بر آن
فلز را جمع کرده و کبریت در معدن صفت را بر آن است که نه پس
توان یافت که اگر کبریت میض را بر آن نه پس فلز آن در کس است
اصغر اندک از آن و حرارت پدید آید و اگر زیاد و پدید محرق شود پس
شود پس اگر کس میض را بر آن نه پس فلز آن در کس است
انها را این حکمت می نمایند که میض را بر آن نه پس فلز آن در کس است
حکمت که بر این طایفه را می کشند که میض را بر آن نه پس فلز آن در کس است
نقطه که بر این طایفه را می کشند که میض را بر آن نه پس فلز آن در کس است
معیات و صلاحت طایفه را که از آن نه پس فلز آن در کس است
موسر شود و انواع در این طایفه را که از آن نه پس فلز آن در کس است
و قوله اینچنین که در کتاب مسدود اند این است که در کتاب مسدود اند

اعتقاد

اعتقاد نمودیم لهذا در سخن را حتم و استیم و نه است این خبر را بخیل
حاصل شود و دیگر که اگر در صلاحت می کشند و ایمان بر دو چندان جان
و ایمان را ضایع کند و کسی در قنوت بی طون کلام نه پس فلز آن در کس است
مردان طایفه را که کسی دست بر آن است حضرت تدریجاً حضرت
و زرد نما که از زکات آن حضرت طالب به و در کرد و و نه پس فلز آن در کس است
و صاحب شکر را راه بود که از آن نه پس فلز آن در کس است
بدینست که مقصود از این خبر خود تا نیست دیگر که بطور آن است که
حادی الفضائل منعم الکرام و طاع المعظم شیخ المشایخ شیخ احمد بن شیخ
نوراده مرقد که س در اصفادق ال محمد سوال کرده که اگر آن کس نه پس
پس حضرت فرمود که لا شرب بالراح مع الزین الراجح
الراح و میض فی الدجاج و مع الطلق و الراجح و و نه پس فلز آن در کس است
و فیما کنو نلایع و لا یحیی هو جلال حق و کلام الملک ملک السلام و نه پس
او است صادق ال محمد پس صحابه و نه پس کلام آن حضرت رسیدند
شخص حاضر بود که در این فن امر بود و عرض کرد باین که در کتاب مسدود اند

در این کتاب

شک

فرمودی انجیل مخفی نماند حضرت فرمود که انجیل از چنان مخفی و از بس این
 و حجر اعظم را تمام این فن بر فراش رویشان نموده اند و با انواع اسرار
 اظهار کردن بر حقیقت استیفاء قرآن از جمله دستاویز حضرت و بیعت الهی است
 و شکر کمال و شکر الهی را به تمام عالم رسانیده و مراد به یازده عدد که تعلق بیک عالم است
 انجیل را که در ابعث الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم است که هر چه خدا بخواهد
 اندر دوزخ یا بهشت رساند و فرمود که علم بر این عالم ترک صنعت بدین
 سید عوام الی شمس و زمین و دروغ غریب الطریق است و غرض از این
 بوده باشد زیرا که این عالم را به شیوه عظمی و حق گفته اند و از این
 که از او نمی آید و این را در سوره ویران کردن که در توبه و القدر از این است
 و ویران کردن کارخانه و صنادیق الی غیره و از این فرمود و از این است که او را
 کس که در آن تو بود و بهر روش را بکار برد و بهر وسیله و بهر شیوه
 محقق نشود که هر چه می نماید چون ما در دوش و شش و پانزده و ده
 دهان سه حرف بود و از هر حرفی استیفاء نماید حرف صد و بیست
 پنج و الی الفی عامه عدد و الی و هم چون حاصل شود ما که از این

از این هفت خوانند و از این را است که هر که در ده و او چهل و نود و بیست و پنج و در حرف
 میم و ی باشد دلالت بعد ذات بود که با هر دست نیم با قال
 او شش صد و او هر سیم است مقصود در وسط صم است علم بر شش
 کرده اند و از این خبری است که اسرار لقب دارد و هر خاکی سیاه است و صفای
 صفت سر از او حاصل نماید و نیز گفته اند که او هر حرف است که در حرف
 مرکب و از هر حرف اعداد است و از هر حرف یافت شود که در اعداد و طریقی خواهند
 و مراد از این است و نیز است که هر که در لوح مشکت بدین و از هر
 مرقوم است تا حرف یکدیگر از طایفه الصناعات العالمیه و اصلک الی مراد
 بسم الله الرحمن الرحیم صد و بیست و پنج حرفی که در این
 ستم خزنه نیاست و در خاتم انبیا و سردار اعیان و موصی علیهم السلام
 و اکل التیجات و علی الله الذین ازب الله عنهم از بس و طهر و طهر
 بدان ای طالب علم از دایه اول الاصله صفت این فن
 بقول ناقصه درینا دیده اند که خدای تعالی گفت که در این کیمیا
 نام که در السور القیفا و در شش و نود و صم و طریقی است این طایفه از این

سبب شود و طلب از آنکه آنست که شیطان خیال آن را نماید و بسبب اصل او
 رسد و بعد از آنکه تمام حیرت غم که بجای نرسد تا آخر نشود و بعد از آن
 از کشتن حاکم و کشتن آنکه بود و در هر شامی رسد علم آن
 الطال الصلوة العالیه راه بدو و بعد از آنکه بر منزل را و خواهی رسیدن که کماله
 است و کردن یاد کس این علم خواندن و در صلاحت فرمایند
 بدستیکه هر یک اصطلاح دارند و اصطلاح صاحبان این فرمایند
 بود پس شیطان علم فحید است و بعد از آنکه لا شعور و در باب فحید
 عین ضلالت است و عرض صلی شدن فاعرف از شرط هر سالک
 روی ترقی باشد و شیطان نشود طالع کج میگوید که از بدو کار قیامت
 اند و خوف و اند و حیران شده فرق کرده براه مسجد و بخانه و در
 طلب مانده پیش آن نشود و در خیالات بدو هر که بزدان رسید و خوف
 که آنجا منزل زندان نشود منزل خوف و خطر و در آن اثرها و خوف
 صنایع کن کشتی طوفان نشود منور و اگر از غم که در آن هیچ از منور
 خانه و در آن نشود شمع و نیت که تمام عقد و روح القدس از درون فحید

نور

سرف چاک کرپان نشود جمله و در میان فرق بین غریز کمر خفته
 دست نهان نشود در چمن با پاس و سن و سنیکر هر طرف و کمر است رخ
 خوش احوال نشود با در این نیمه ناگه ظلمت رخ و اندک خفا و خوف
 گمان نشود بر نزد کشت که کشتن لطیف در کس میان خواند که حیرت
 یا سخی از دید که کوی نفس از کرده زن تا اثر بر شیل مضطرب و خیال نشود
 از صفحات خیال و در ایشان نشود جمله در این رگه در بر سرکشان نشود
 هر طرف و هر دو ان از پند پیشان خلق چه فرور و در حد و حیران نشود
 قافیه از علم معرفت سرک است هر که بخود چه علم که حیران نشود
 بافت غمیم سر و شش نشود ندی کوشش که غمیم که نشود نشود
 اعدا از غم و زخم از ان حیوانات بیانات و بیانی در کج و در یاد نشود
 تا که درین معده نشود میای یک بشیر و در کج و در یاد نشود
 هیچ نایز و درین است و از اسطوره نشود خارج نایز و در کج و در یاد نشود
 تیر که اندک در کج و در کج نشود تیر که در کج و در یاد نشود
 که دانند اما سکنه پس برادرتال بود که عامر و حیران نشود



وگفتن در این مظهر الصباغین چایه نفاس و لا روح بان آمد الله
 فی انشاءه المرح و لدره و جود و انوار که است حرفه انعم تا قال
 طالب بار ملک خیزد ز دم طبع حشر تا نو کرده بر سر این هفت و چار
 و شش نه بار چیده شده کرده اگر تو طالب روحی بگویم اکنون هر چه
 نه ز سر و خنده و دم بچسبم سر کز دست زلفی سحر حق را نووده ز کبر
 و نیرنگ مظهر حشر را می نماید بعد و طایفه را خوان ارد و قریو نایان
 رو چهره را و بدان نه و تو میفایان این و نه نیزه ای که در پنهانی
 که شدگان نعم تا قال گویند فی طبعه و شمر و خردان در سر خود می دم
 یک طالب مجردی کرده عرضان نفی و صواب و سب و نه و نه در
 بعد و سر خوشان مایه تو نبه که در برود پان و بر سر خوانند
 در اندامین علم خاوردان اما نه آیه که در پنج صبح حرمه شمع
 و قبح نه مرا راه در عدله و خیر کردن تا با نخر بر خط
 موی عین سر و مایه پنج نصیحت که مایه بعد از آن که در عظم
 قرب الی و سر و گفته اند که است و نیز آیه که در نعم تا قال خد نصیحت

مقصود از آنکه نترس خزان باشد و از آب صیغ مراد جویده عنبر و زعفران
 جدا از هم و نه مخلوط است که در بعضی کتب مذکور است در زنده به عیاره را
 دیگر آنکه نترس از هیچ شوق آب نیز از آب مسکه یا در مسکه مقصود از این است
 بجز آنکه نترس و نه شکر دیگر است و در بعضی کتب مراد از الماء الصالح باید بود
 بچشم نذر آنکه که در قیام و بجز این معنی را در بعضی کتب مذکور است و در بعضی
 و در بعضی کتب مراد از این آب مسکه یا در مسکه مقصود از این است و در بعضی
 نهان دارد و دفاع از این بود و توفیق و طریقه بسیار است از این
 امر این بود که هر کس از این بود که در این کتب مذکور است از این بود که هر کس
 بود که در این کتب مذکور است از این بود که در این کتب مذکور است از این بود که هر کس
 طریقه امر را در این کتب مذکور است از این بود که در این کتب مذکور است از این بود که هر کس
 نهاد و این بود که در این کتب مذکور است از این بود که در این کتب مذکور است از این بود که هر کس
 که در این کتب مذکور است از این بود که در این کتب مذکور است از این بود که هر کس
 طریقه امر را در این کتب مذکور است از این بود که در این کتب مذکور است از این بود که هر کس
 نهاد و این بود که در این کتب مذکور است از این بود که در این کتب مذکور است از این بود که هر کس

بر این فرض در بعضی لغت‌ها حرف ضرب با کاف و کوا بر او نهاده
 چهارده چهارده و آن محذوف و بعضی نه الف با این حرف
 اشاره کرده مختصر این حرف علی الحاد است که با این فاعله می‌آید
 نه ط که روح جاد چنین است ۹۷۰۳۱ محمد و اما در خارج
 بر این تخ ۳۱ و بر این اما چهار است ۴ و این بود حرف چهارم
 و تخ و این خارج که صد و دین تخ ۹۷ و جمع او را نمی‌تواند و این بود
 محذوف و بر چهار حرف اند و آن را بر رابع و کاسر می‌تواند و بعضی
 اگر حرف وسط بردارند نیز محذوف بود و بعضی حرف ضرب با این محذوف
 پنج عدد بود و جمع این حرف است عدد ۵۱ و این حرف
 وسط جز که شود اعلم و هر ط و آن دان را هم علم عزیز دارد
 او را هم الف نویسد که هر ط را بر این ط می‌تواند و جمع او
 میان در کتاب المصنف و بعضی می‌تواند که در کتاب المصنف اشاره کرده که
 اند و جمع علم در این بود که او کبریت است و حرف و ط این است
 هر که با جمع دارد و بعضی و خارج او را بود و بعضی در حق بر او کفر
 و ام

و هم علم و سر کبر در این دار کبی معیت و در بعضی در نظر مردم و غیره که
 و کوا را در بعضی کتاب‌ها اند و نیز اشاره کرده که در بعضی کتاب‌ها
 ضلع این چهار حرف ظاهر شود و بعضی غیره از این چهار حرف
 اقتضای او در هر کاف و الف را محذوف و بعضی در بعضی
 عدد کبریت بر این یا یصد و بر این ۳۰ که او را هم علم عزیز دارد
 معصم ط که اعلم یا غیر این مختصر نیز است این تخ را و ام و در نزد
 مردم اما تدریس را در کتب محذوف می‌تواند و بعضی در کتاب المصنف
 و بعضی در بعضی کتاب‌ها حرف و در بعضی کتاب‌ها حرف و در بعضی کتاب‌ها
 مردم این حرف را ط می‌تواند و بعضی در بعضی کتاب‌ها حرف و در بعضی کتاب‌ها
 ۱۲۸ و حرف او را چنین حاصل کرد و این تخ را و بعضی در بعضی کتاب‌ها
 و در کتب غیر این بر این تخ و بعضی در بعضی کتاب‌ها حرف و در بعضی کتاب‌ها
 ۱۲۸ و حرف او را چنین حاصل کرد و این تخ را و بعضی در بعضی کتاب‌ها
 هزار و دویست و شصت است که او را هم علم عزیز دارد و بعضی در بعضی کتاب‌ها
 این اعلم زاج ۳۱۴ اگر کبریت اما محذوف را در بعضی محذوف و خارج

اگر در هر عبارت برانند چنین ظاهر اند معنی اول حرف عطف هر دو
 اشاره کرده بود و هرگاه چنانچه میفرمودیم عنه حرف نه را میفرمودیم
 نه از این جهت که اشاره کرده است حرف حاضر و نه از آن جهت که اشاره کرده است
 بر این است ۳۵ بهمان حال چگونه میفرمودیم بر آنکه هر دو حرف نه در این
 و این حرف نه در وقت اوقات حرف نه را میفرمودیم اما که در بعضی موارد
 در این احوال در بعضی موارد حرف نه را میفرمودیم اما که در بعضی موارد
 متعلق آورد چنانچه میفرمودیم در طالع کبریا اما که در بعضی موارد
 و یا امر هم در بعضی موارد در این است که اعلیٰ با حرف نه در بعضی موارد
 که در بعضی موارد به نیر با حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 در این است چنانچه میفرمودیم در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 حرف نه فاعل صلیع هم که در بعضی موارد اول است و نیر چنانچه او این
 حرف نه هر است نه از این جهت که حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 طریقت شرح این در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی و از او طریقت
 و این حرف نه در بعضی موارد که در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 در بعضی

در صلیع و خانه اول حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 چنانچه میفرمودیم در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 هم حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 صلیع است که چنانچه میفرمودیم در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 نامه میفرمودیم در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 چنانچه میفرمودیم در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 و هر دو حرف نه در بعضی و هر دو حرف نه در بعضی
 نفوذ نامه که چنانچه میفرمودیم در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 و این حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 که نیر حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 که نیر حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 کرد حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 بجا نفوذ نامه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 نفوذ نامه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی
 نیر حرف نه در بعضی موارد و هر دو حرف نه در بعضی

۱۰۰

25

گورنر

90

134

92

باز

4a

در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است

در
 شرح
 ۵

بسم الله الرحمن الرحيم
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است

افتر

افتر و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است
 و در هر دو در میان این دو کلمه که در این است

۷۴

صد است صد است این صفت که هر چه بود در این
 با لیس لیس آن بود و ما بود و او را که از آن بود
 منبر بکلی حق کران نور است بر این که با لیس
 الصنف این می را در حق می را مع الصنف شایسته می را
 شایسته در حدیثی که می را می را می را می را
 ابو نعیمانی که می را می را می را می را
 پس در این حق می را می را می را می را
 و در این حق می را می را می را می را
 در حق می را می را می را می را
 و از این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 غیر این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را

بهفت وقت قصه کردند و از آن که در این بود
 بهفت جلد آن در این بود و در این بود
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را
 و در این می را می را می را می را

اینست وانی را شاد و مسینه است و همه از کار است شمشیر
 همه شد و غیر و طبع و استخوان در را مصلحت و در تو که در شاد و
 و شاد و مصلحت که شاد و در همه است که شاد و مصلحت
 بر همه است چو آن خوب نموده است بعد از آن که شاد و
 پس از آن که مصلحت بر مصلحت است که در هر که شاد و
 همه شد و مصلحت که شاد و در همه است که شاد و مصلحت
 مرکب و مصلحت که در هر که شاد و مصلحت که شاد و
 و در هر که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 و در هر که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 اینی فی زار بر شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و

مصلحت از اجابت به مصلحت از اجابت

ز به کشتن شرط که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 و در هر که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 از آن که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 و در هر که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 و در هر که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 و در هر که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و
 که شاد و مصلحت که شاد و مصلحت که شاد و

در جسم او کرده خوف بشر این مترا را میانی در تقصیر
 کلمه عزالت قشر القش و بر زرقونی به عاید است
 در کلمه صفت کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 شش به جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 که شش به جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 در دانی انی هست از سر به انفسه و کلمه صفا
 که در عالم این جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 این شش به جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 بهرانی کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 داده و کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 این شش به جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 بریز در وقت صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 دانم در جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 یا شش به جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا

ضلع کردیم و کلمه کشف کردید در بطه قوا و جوش
 معطه بکلمه بکلمه انی جوش کلمه صفا و کلمه صفا
 و از دام از دست بر شش به جوش کلمه صفا و کلمه صفا
 و کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 عینه و کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 بکلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 که در دانی جوش کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 و از دانی کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 طرح و کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 قضا لایق فرشتع شده و کلمه صفا و کلمه صفا
 و کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا
 کلمه صفا و کلمه صفا و کلمه صفا

[illegible][illegible]

سہ ماہی

95

[illegible][illegible]

در حقیقت کسر و روقم او کردیم و حطاب با سراج فرج و کلافا
منزمت نام او حق است این کلام بچونام در سراج حون
اینکین نام او چه اینست عام او پس میرفتن کس سوز
و کبریت هم است هر دو در سراج است است و اندو
زین است در یک ماه صرف بود و دیگر نام الله هم غفلت
و چون دهن از او خارج شود است و سوز یک روزه و
سوز تا سید این در سراج به هر صعد و سوز کبریت است
به باقی سراج اندم عام او است و سوز کله کله در سراج
در سراج و اگر چه سوز در سراج به هر صعد و سوز کبریت است
کسوف نفی نام زین و کبریت را از سراج و کبریت است
ال نام دان و سراج کما بود را دان و سوز سراج سراج
زاج کما بود را کبریت به سراج سراج و سوز او را کبریت
و سوز را با سراج است و کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
صیت سوز سراج به سراج است و کما بود را کبریت و سوز او را کبریت

سوز سراج و سراج کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
محول کرد و کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
است و سوز سراج به سراج است و کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
و سوز را با سراج است و کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
رصاص را خارج کرد و کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
چون راج کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
و او طاب است و کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
و کبریت کرد و سراج کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
سراج و کبریت کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
راج کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
طاب را کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
و سوز کما بود را کبریت و سوز او را کبریت
کن و کما بود را کبریت و سوز او را کبریت

اما بفرمایید و آنقدر و نیز از غیر موقوفه کردن شرطه و نه است
 و فی الجمله این است زیرا که بکشد عمر را و آن وجهی که بکشد در این
 راه و آنقدر و نه و طالب این فن که بکشد که قوه در آنکه او بکشد
 شاید بهر دو سه و نه و یا اگر خداوند و بر طالب باشد که در این
 و در آن که بکشد و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد
 که بکشد و نه و طالب این کار که بکشد که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد

در قله ایجا ریاض مع الحمد است

بسم الله الرحمن الرحیم و آنکه بکشد و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد

بکشد

بسم الله الرحمن الرحیم

و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد
 و نه و طالب این کار که بکشد و نه و طالب این فن را بکشد و نه و طالب این کار که بکشد

وہمذہبی

1. 2.

۱۰۰۰

69

در جسم فرشته را در دشت نایب در وقتین مستقیم نامزد فایده
 اعظم فایده هر سه در ششم اطلاع است خواه کار و خواه شایسته
 و خواه حلال و خواه حرام چنانست که در شایسته و شایسته
 در شایسته چنانچه در شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 خالی از هر دو سخن نیست نصف وزن او شیر کاه و باد و تقیید
 شایسته خوانند و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 یکیش و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 حرد و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 وزن نایب در دشت نایب در وقتین مستقیم نامزد فایده
 چهار ساعت و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 بر بر آورده سخن کامل کرده و در شایسته و شایسته و شایسته
 الا شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 سه ساعت کامل سخن نایب در دشت نایب در وقتین مستقیم نامزد فایده

نایب

مع الحکم و حکمت امامه ابراس و حکمت و حکمت و حکمت و حکمت
 به و خیر دینی فایده اعظم هر دو ساعت و شایسته و شایسته و شایسته
 کرده و در وقتین مستقیم نامزد فایده و شایسته و شایسته و شایسته
 شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 وزن نیمه و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 هر دو ساعت و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 چون حجر نزه کرد و لایم غایت و شایسته و شایسته و شایسته
 عمر شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 لطیف و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 پنج ساعت و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 باشد و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 با نایب و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 صورتان بر لایم و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته

کتاب

[illegible]

شکر کرده بخورده ۲۰۰

١٢٢٠

[illegible]

در تمام روزهای چهارشنبه

در استغفار نموده در کار خیر باشد و از رضای بندگان بوده باشد
تطبیق هر دو عقاب و تئیر وی مستحکم گردد و بر این سابق
باشد پادشاه گاه و گاه عقاب و تئیر بزرگ در مصدق قیام
رود و در کرده و در جوف قرار دین کرده و در مصدق در یک
کرده و بمشانه رسد و مشانه سر و تئیر پس سر و یک را محکم کند
و باز در وضع تئیر بزرگش در تحت و درین شمع کرده
و در تئیر بزرگش را که در جوش یکر و بزرگش است
مستحکم باشد و در هر یک پس در پادشاه نموده و در
تأیید حاکمیت و علم از وی بزرگش در مصدق و در هر
کتابان نموده و در جوف تئیر در یک سر که در پادشاه
قرع و در یک در یک شود و در هر یک محکم کند
و باز جوش عقاب مستحکم گردد و پس در یک
حدودت چون کرم عقاب پادشاه در غنای تئیر نه رکنه
غنای تئیر و در تحت شمع حاکمیت چنان شود و در جوف

در هر یک

قرع یک پس محکم در پادشاه نموده و محفوظ داشته تا بزرگش
در علم از وی بزرگش و در عقاب مستحکم گردد و در
و گاه کرده در یک عقاب یک تئیر باشد و در تحت آن
عقاب پادشاه تئیرهای بزرگش تا بزرگش و در یک
ضرب نموده و در پادشاه نموده و در پادشاه یک شد
و در هر یک در باز جوف شود و در پادشاه پادشاه کرده
جوش نیاید پس در تحت چهارده ساعت عقاب
بزرگش محکم شود و پادشاه عقاب مستحکم گردد و در علم از وی بزرگش
بزرگش پادشاه در جوف حاکمیت و در مصدق و در هر
سخت کرده و با بزرگش محکم چنان نموده و تئیر که هم گیر شود و در
در نظر شمشیر شل کرده و در بطن و سینه نموده و یک شل
بطنه خالی بود و در جوف شمشیر کرده و در پادشاه پس بطنه نموده
در جوف در هر یک تئیر و یک و نموده در جوف در هر یک
بزرگش و در جوف تئیر و در هر یک در هر یک بزرگش و در جوف

طایفه تئیر و در هر یک

سر و شوهر پیش از سر و طبع چنان برادرند که شمشیر کردند
 اگر وی حرم چون دم بجه فینا المراء و اگر بعضی سرخ و بعضی زرد بود حق
 کرده و در بطن کرده و سر و طبع را شده و بعضی نموده و بعضی را شمشیر
 برادر کرده و بعضی را نموده و تا که جمیع حرم را بکشد و موقوف و در و بطن
 برادره حرم را طبع شمشیر در قریب آید و در و بطن را در و بطن
 برادره آید و قطعه نماید و در و بطن را کرده نیز که در حرم
 تا جمیع شمشیر و حرم را بکشد و در و بطن را در و بطن را
 برادر حق کرده و یک شمشیر کرده و برادر را در و بطن
 برادر بقیه ده در و بطن حرم را بکشد و یک شمشیر
 حرم را بر بطن و نیز ده در و بطن حرم را بکشد و یک شمشیر
 بقیه آید و یک شمشیر شمشیر نماید و بکشد و بکشد
 در پنجاه در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 در حرم با قریب کرده و در و بطن حرم را بکشد و بکشد
 شمشیر نیز در حرم حرم را بکشد و در و بطن حرم را

در و بطن حرم

یا حرم حرم کرده و با در و بطن حرم را بکشد و بکشد
 بقیه آید و بکشد و حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 بکشد و در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 حرم را بکشد و در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 و بکشد و در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 چون در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 بکشد و در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 حرم را بکشد و در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 حرم را بکشد و در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 حرم را بکشد و در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را
 حرم را بکشد و در و بطن حرم را بکشد و در و بطن حرم را

سحر مع نیت و ساعت نشیند و در قریح با حقین
 و کلمه سحر که میگویند و صاعده را نیز تر قاعده ضعیف و نیز
 هر نقطه بر جوارحه و یک ساعت نشیند و نیز نیت نکرده
 تصدیق کنند و گویند غیر است و نفس هر دو یک شجره پدید
 و محفوظ دارند تا وقت حاجت ایضا نیز قرار در بران شجره
 بود که مالک نیت نشیند و هم در آن اگر نفس شری در حق قرار
 نگیرد و غرض نباشد پس اگر نفس در این خیزد و نیت
 در کرده و نماز آن بر نیت نشیند و ضعیف از آن کرده و کلمه سحر
 در نیت نکرده و نیت بر شرط که نیتش کشته باشد بران
 یاد حق یاد و بخیر و کلمه سحر و یک در غرض و سحر سحر
 خطاب سحر بر حیات نیت و کلمه سحر و نیت نکرده و نیز
 نیت و عدل و هر دو تصدیق کرده و نیت کرده و با وضو بخیزد
 و گویند غیر کرده و ما در کمال در حق هر کمال و بر کمال و بر کمال
 بخیر است کمال کمال و نیت کمال و نیت کمال و نیت کمال

در نیت

نیت

و سحر مع نیت و ساعت نشیند و در قریح با حقین
 و کلمه سحر که میگویند و صاعده را نیز تر قاعده ضعیف و نیز
 هر نقطه بر جوارحه و یک ساعت نشیند و نیز نیت نکرده
 تصدیق کنند و گویند غیر است و نفس هر دو یک شجره پدید
 و محفوظ دارند تا وقت حاجت ایضا نیز قرار در بران شجره
 بود که مالک نیت نشیند و هم در آن اگر نفس شری در حق قرار
 نگیرد و غرض نباشد پس اگر نفس در این خیزد و نیت
 در کرده و نماز آن بر نیت نشیند و ضعیف از آن کرده و کلمه سحر
 در نیت نکرده و نیت بر شرط که نیتش کشته باشد بران
 یاد حق یاد و بخیر و کلمه سحر و یک در غرض و سحر سحر
 خطاب سحر بر حیات نیت و کلمه سحر و نیت نکرده و نیز
 نیت و عدل و هر دو تصدیق کرده و نیت کرده و با وضو بخیزد
 و گویند غیر کرده و ما در کمال در حق هر کمال و بر کمال و بر کمال
 بخیر است کمال کمال و نیت کمال و نیت کمال و نیت کمال

در نیت

۱۱۷

چون شمع فروزید چون کرشمه بکشد بزرگایان
 بعد از آنکه کرب شده از دهن حجر خواجه و خواجه چنان
 غبار حق میخورد و در صفحه قرطاس کرده بپا در جوف
 قرح فروزید و درین چون شمع کمرشته گردد و بعد از فوی و صحنی
 فروزید نمک پسته بچند کرد و آنچه الوده قرح بر پانی بجم
 سر کشیده مجبور از میزان ساینه آنچه نقصان از وزن
 کرده از دهن حجر فروزید نموده و سه ساعت حق طبع کهم
 و یک ساعت نشویند بین تقد حین منج حکمت بجزارت رشر
 چون کمر قشای و لغه و لشف رطوبت دوشه بکشد
 یا اکثر را که هر سه دوش پس بر دیکر در صحن حق طبع نموده
 و پنج مرتبه در قرح فروزید نمایند و در صحن فروزیدند
 و نیز میزان ساینه آنچه کم کهم کات بق اضافه نموده
 و نیز سه ساعت حق منج نمایند و یک ساعت نشویند بین تقد حین
 منج فروزید نمایند و نیز یک ساعت دراز نمایند و سر و گردن صاف

بکار بر نوزاد

بر آید از منور و شوش کرد و زرا که بطین عذیب و در جوف
 صانع بر لغه پس پنج فروزید منج که کمر سران نموده و آنچه نقصان
 از وزن کرده سر و کت نه بر پسته و شمع در دهن من
 بنج فروزید و قرحا بوطه حد درین دوشه بطین برست بخت
 دوشه صاف نمایند که منج در جوف شمشیر را کرب نمایند
 و در جوف کرده و شمشیر را درین دوشه و درون از دوشه و در جوف
 و بهر حال بهر دست و دوشه است بهر حال در دوشه
 با دمان چهار راس با دوشه سر منج و در دوشه و در
 کار دوشه بر لکه چاکر شده کرده که منج ماقال خوا
 رنج چه شد به شمشین و به دوشه ملک روم و حین
 بسم الله الرحمن الرحیم بران یا حنی معصوم و درین طبع بر
 و چهار دست در جسم فروزید و چهار حین بر دست بپا
 با شمشیر و دست بر بوطه و در دوشه و در دوشه و در دوشه
 شمشیر بپا دست و صانع و صانع را با دوشه و در دوشه

کردند و شکر از صانع را بر جبهه کمر کردند پس با چون
 لغو و نایب صانع را در جبهه کمر کردند و صانع را در
 اعظم ما صفت سیماب زیرا که در هر است و نیست کرد
 با جرم شو و این صورت بود که بعضی در ترس و وقوع باید
 پس بر آن جرمه کین و شست باید و برادر باشد و
 برش نند و طینان صند شو اگر تموش بر تو در باره باز
 و سیماب صانع صند لیک و برادر و در طعنه نموده و در
 او زده و قطع و بر سر نهی است و بر تصفیه است
 سیمابان طعنه است و طعنه خردی در حین
 شستند و بخت شستن را بخت تمام حق نماند
 در حق محو و شو و بر طعنه شستن با حرارت شستن
 و باب در حق طعنه و شک بود که بخت خراج در حق
 و بولو و در جرمه و برادر و بر سر نهی است و بر تصفیه است
 بر سر نهی و در حق طعنه و شک بود که بخت خراج در حق

در حق

یک است بخت حق طعنه و نیز بخت از چون کرد
 و قباب شکر طعنه نموده و شک شو بر سر نهی است و بر تصفیه است
 و در هر است نموده و چهار مرتبه یا اگر حیض و بر بولو و منتظر شو و در
 بود که ما الفاروق است و ما الفاروق را در حله نمودن پس
 بخت در حق طعنه و شک بود که بخت خراج در حق
 بعد حق طعنه و شک بود که بخت خراج در حق
 طعنه و شک بود که بخت خراج در حق
 قباب شک و در طعنه و شک بود که بخت خراج در حق
 زیرا که در هر است و در نهایت شکر و حست چون شکست
 حمر و تیره متصا و شو و طعنه و در او بود و اما ما الفاروق حاد و قوت
 و بر سر نهی است و بر طعنه و شک بود که بخت خراج در حق
 موش و در هر است و در طعنه و شک بود که بخت خراج در حق
 شو و در قباب شک و در طعنه و شک بود که بخت خراج در حق
 باران و بخت خراج و در هر است و در طعنه و شک بود که بخت خراج در حق

در حق

ایندیش رطوبت در اندام نموده در قصبین یا قصبه تصفیه کرده
 و صاعده جری نموده و بخور از ریه و لعل و نیز تصفیه نموده و عا
 هر قصبه را تخریب کرده اند و ثوبت چنانچه در پیش در کشد
 عصب جگر که از قصبه برآید و علم در قصبه ریه مکتوب
 باید اعمش ثوبت تصفیه نموده در چون دامن چهار در حین
 ریه جگر بود و حور نشد منظم شود و چنانکه در این پنج تصفیه
 نموده و پدید مقدار ریه در شتر و در زن و شتر و در طعام
 شوی هر روز با هم قیاس نموده و در قصبین یا قصبه که در کوه
 حین صکت چنانچه پدید شود نمایند و اعمش ساعتش
 برآمد و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 و نیز زن نمایند اگر بیاخوفا و فها المراد و الاغش در زن
 پیرایه در اشتغال ظاهر شده است و علم پس بعد از این
 خود ضم نموده و حق یعنی که در حین صکت تصفیه نمایند و
 صاعده را نیز آن که در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه

طریقه تصفیه

در تصفیه

و در تصفیه ریه را در زن برآید و نیز با ریه خود ضم نمایند
 و حق یعنی که در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 ضم که در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 علم نموده اند و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 برآید نموده و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 پس ریه را چون علم از ریه برآید و ثوبت در ریه و در ریه
 حاصل نمایند و این چنانکه در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 چنانچه در باب ششم ذکر شد و تصفیه ریه و در ریه و در ریه
 در حین چنانچه در این پنج حور نشد و در ریه و در ریه و در ریه
 در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 نمایند و بعد از ساعت شویه حکیمان نمایند و یک ساعت
 و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 و این چنانکه در ریه و در ریه و در ریه و در ریه و در ریه
 و سه ساعت حق یعنی نمایند و یک ساعت شویه نمایند

طریقه تصفیه

و نیز کساحت دارند و عیال و نفیس و من خردند و من
 منور و منی دارند الا عشر مرآت در رقی منور و ده درسمی درسم
 چهار کلاه در صفی چون شمع کوه که در پس بخت نوبت در
 قرح بران ذوب نمایند و صفت قرح بران در باب هشتم
 ذکر شد و علم درسم پس اگر در ورق به چند و در سه نوبت
 در هر نوبت یک یک و طبع نماید و میت درم برسد و در هر طبع
 و نیز ذوب نمایند و چیده و دیگر بدم باشد بر فرو برد و پست
 برسد و نیز در ورق برینند و عیال و نفیس الا سه نوبت فلز را
 صابون برآید و غیر اگر صابون بود در ورق فضا به بخت و طبع نماید
 که فلز را چنان قمر برآید و اگر در ورق ذوب به چند و
 طبع برسد و فلز را چون ذوب برآید و علم درسم پس اگر در ورق
 در خصل نمایند اگر چنانچه صفت کساحت خرد شده و ده درسم
 فضا به چهارم برآید و دیگر نوبت در قرح بران ذوب نماید
 و بعد من منور و منی دارند و عیال و نفیس است و اگر در ورق خرد و ذوب نماید

طریق دیگر

منور و منی دارند و عیال و نفیس و من خردند و من
 مع الرقی منور است و هر که در ورق خرد برآید و نماید و
 در قرحین به صفت برآید و صابون را نیز بارض صابون نماید و
 سه ساعت بخت نماید و نیز صفت نماید و عیال و نفیس و من خردند
 الا بهشت نوبت در قرحین و علم درسم پس اگر در ورق
 بران ای طالب در هر درین قرحین کثیر الفایده است و خرد
 او آن است و چون در کار ناپسندید که کرب نماید و در
 برانها خردند و با عیال زیاد و کون است و نیز بخت
 بخت در ورق و اگر بارکان مرکت شو قطعه و قطعه نماید
 چیزی را نیک به برآید و نایب در علم حکیم و چنان است که
 حاصل نمایند سه که نیک حدت و شنب بهر باشد
 وی را مقطر نمایند وارض در خارج کنند و در کار
 نیاید و مقطر را محفوظ دارند تا وقت حاجت پس
 راجع صیقل و درش جزو آب نمایند و بعد بهر حقیقت

طریق دیگر

طریق دیگر

در کعبه ناله بخندند و نوشا در غبیه در صحرای شمشیر نهنگه بچند
 صحرای در جوف ناله غنی فشدند و در آن کرده در جوف
 جرات سرکه مگوئد و در این فشدند و یک سرکه
 قبه داری بوده باشد و سرکه را با و یک بوطیخین
 شد و صدیغانه در دران جبر شغ و متصاعد گردد و اگر غریز
 دشت در ششی دیگری بجه باشد و در ضی در صحرای بازماند چندان
 دشت مگو را بقیه و ششی در ضی داده و نیز از بعضی نوشته
 در قه پران زوب کرده در حالت انحال بمرساند
 بمر بار و یک سرکه بر زوب برنج مگو در حد غایت و در غم دشمنی
 چون چهار خضر را بسم بر و یک سرکه غایت و بعد
 حد کرده و خوراند و معتقد دارند بر این سرکه معتقدند
 بستاند شیشه ای کوچک چون نارنج و کردن این
 معتقدند که ششی دشمنی قهر الرقعه پس مگو را معتقدند که ششت
 در نیمه و یک مگو را نمایند و شیشه مگو را در وسط او خانه

در کعبه ناله

و جادو بر روی رما و او را بختند و معتقدند که یک مگو و جادو
 شیشه او را بختند و در جوف شیشه با بختند و در شست و نیز بر شست
 شیشه او را جوف رما و او را بختند و در شست و نیز بر شست
 تمام نماید رما و او را بختند و در شست و نیز بر شست
 و طبیبی باندازه و یک در کعبه بختند و یک شست
 سطح و هموار و سوراخ می چند دران نو ده باندان کردن
 شیشه با در فرو روه در سوراخ می طبیبی مگو را زده تا خش شود
 و بر سر و یک مگو را زده در کردن شیشه با در سوراخها در لایه و کوره
 مگو را و طبیبی بوده باشد و تحتانی و فوقانی و طبق بر و طبق
 را سوراخها بوده بهر نفس کش چون کوره غیا کران و محم
 طبق و فوقانی بختند و رما و او را سوراخ بختند و چون مگو را
 جرات شتاب رسد همین در جادو را زده است و شیشه
 او و شیشه با مثل دلمه نمودار شد شش را مگو را و در
 و در شست و سر و شست و شیشه با در او زده اگر طبیبی سر و

که خول و پستان سرگردان خویش پس زیر کان درگاه
 بچشم استماع بی مقصود بر بند هر چند و هر قدر قوت منور مخزن
 بوده باشد چنانچه زیر کان سمیات چند را حد نمایند و اینها
 در حد خود مانند و چنانچه خود این حقیر را حلقه استماعی نمودم و
 سیاحت نیز حلقه را کردم و خود را در این مرحله و مرتبه
 پنجاه سال در بلاد و اصناف در ششم تا آنکه بحیرت حکیم شیخ احمد
 ابن زین الدین فایض گشتم و در جارت یا ششم که توفی با فائز
 کرده باشم بنابر این نسخه را ترتیب داده و چنان دانم که صد
 برگه باشم زیرا که مرتب و برین نمودم چنانچه تا حال کسی چنان
 وضوح ننموده بشرط آنکه در بایند و معمول دارند باید دانست که
 بر دوچ و کرتب این صنعت بکلیت بالغ است که در کان چون
 مرکب در یکدیگر بود باید بطبیع فکر زلزله تا آنکه تزلزل در جسم فلز
 لغز کند و تزلزل و بجز این نباشد چنانچه قوت بیان اثری در کان
 مرکب در یکدیگر نمایند و نشی و در حد نیز گردانند و در گشته

خود اثری و اثری نباشد بعین آن آنکه روح و نفس جسد را
 بطبیع می برآورند و در صفی چون اطلاق گشوده شود و اثری
 نباشد زیرا که اطلاق حیرت فزوده باشد لهذا ما فرموده
 و عامل را عاجز دارد و این مرحله را نباید که در کان از طبیعت
 خود در آورده و در طبیعت او مشتبک گشته و خوشدلان بان
 باشد که در کان را تطهیر و تطهیر نموده و مرکب در یکدیگر کرده
 و در حلقه کوش در اطلاق محلول با مایعات معطره ویرا
 جاری نموده و در صفحه جاری گشته بر سبک راه صنعت را
 خلاف فتنه زور و در یافت نموده پس عاقل و جلیل
 کسی بود در اول تزلزل را در پاد و بعد معمول دارد برستی که بجز
 این مرحله نباشد و در حجاز را بطبیع می برآورند و بعد از طبع
 ثابت و جاری را بکلیت منبع صنعت بطبیع فکر برآورند چنانچه از
 اول کتاب تا آخر همین مظهر را مکرر نمودم تا آنکه طالب
 ویرا خلا فی رخ ندند در حمت چار و و پشان گشته

پس شرطیه این صفت قدر فیهست و بعد از کردن آن
 و باید دوست را تدبیر و راجحان نمودم که تهاک کسی برین
 پنج سده الوصول و در پنج حصول نموده بعز ان اکه اول
 اجمار را ذاب و جاری چون شمع نماید بر برگه که بری
 آن مرکب بارگان بود قطره بر آن شوی که کرده و کشی شود
 برستیکه اگر غیر این تریم بودی محتاج شدی به بطور است
 اجمار را در لکان را در حذر بن محلول و جاری نمودی بضم
 در مکرر شود و کشی کردند پس ضرر و خسران بهر مبدیان
 نموده باشند و اگر خواهی بر حذر بن محلول دارند باید
 اذین را در مع اعتاب تریم کنند چنانکه در باب ششم
 و نود و شصت و صفای برت آورند در لکان را از آن محلول
 نماید اجمار چون آب را حیدر است و بهر کنی ضم کنند
 و در حذر بن محلول کردند از دشمن اجمار و جاک و نفیضین را با آب
 پس در لکان را یک یک بود قطره پس چون حد نمایند

پادشاهی

سارند جزوی طلق محلول و شد و نفس مسکند و نیز جزوی
 قمر نکلس و شد و در حق محلول اجمار را با تیره و انا و جمع کرده
 و سه یوم در نظر شمشیر داشته و بر هم زده و بعد از پنج هفته
 نموده که تمام بهر باشد از علم کبریت پنج نوع است اول
 کبریت اجمار است و او که حاصل شود و باز در اعاوت است
 زیرا که هر دانی چون حرارت کشش میزند و حلاله محرق شود
 و در حرارت شود و نفیض کون و سلو کرد پس کبریت زرد
 معاون شدید اجمار و حذر اجمار و حذر کبریت زرد و ویرا
 سندوس نامند و زرد و باب حمره در غایت قوت است
 و بعد کبریت بر سر سیاه و سفید است و طبعش از انا و حذر است
 در زنج و در نون و میخ سرخ و زرد و نیکوترین زرد بود و حذر کبریت
 و زنج و در نون و میخ سرخ و زرد و نیکوترین زرد بود و حذر کبریت
 میکر کنند و اما تصفیه زنج بنامین پنج است سارند زنج زرد
 حذر در مادن کوبیده و در کوبه و شش و داری مع الریه

منبع حکمت و طریق خلق صد کرده و بعد فرو کرده تا آنکه ریزد
 کند و آب و صغیرا خارج نماید و نیز آب ساسی کرده که از آن
 در آب کند و ماه خارج نموده و در هر یک ساسی که از آن
 تا آنکه ماه بدون خود بماند و زرد شود و بعد در آب شام خشک نماید
 و در آب در براده حیدر کرده با خنجر منقش چهارست و چهار ست
 طبع هموار ملایمانه دهند و بعد در آب شام شام رطوبت دور
 کنند و یک شب در ظرف منقش و مس ملایمانه دهند و روز دیگر
 نیز با خنجر منقش و شوی کرده و نیز در مس درده و در هر طبع
 سه نوبت تمام شود بعد از آن طبع نماید و بعد از آن در زنجیر
 سخت نمایند و نیز ساسی طبع نماید و معادل را سخت نماید و طعام
 مسور با نهار ختم کند و با خنجر منقش و ساسی که در هر یک ساسی
 دهند و بعد پس از آن در حین با خنجر منقش و ساسی که در هر یک
 بنا بر ساسی تصفیه کردند و بعد از تصفیه ساسی که در هر یک
 دیگر با خنجر منقش کردند و نیز در زنجیر جهری بر کوزه

بغیر براق

سفید و براق و اگر با بزرگس تصفیه نمایند اول است طریق
 شوی نیم ساعت بر سرش بنیاضت ساسی که از آن
 تا نوبت معلوم و اگر هر را براده قلعی که نوبت دیگر تصفیه
 کنند اول است طریق تصفیه طبع بر این پنج است
 سپارند بزرگشاف و برایشان اصرار نمایند و در هر منقش
 عاصه غرض دهند که بزرگشاف منقش کرده و ساسی که نوبت بعد
 جزدی با جزدی و بعد از آن با نوبت طبع داده باشند و ساسی
 که شام با چنین طبع ساسی را معادل کرده و ساسی طبع نموده
 و در طرف لهار را نمایند و پیش در تون تمام سپارند بعد
 باب آب ساسی کرده و غرض داده و نیز نوبت را بزرگشاف
 و بعد با طبع نوبت بزرگشاف را بزرگشاف کرده و در هر حین نموده و طبع
 ساسی نمایند و نیز در تون سپارند و نیز ساسی که در هر یک
 و در هر یک ساسی که در تون سپارند و نیز ساسی که در هر یک
 طبع باشد بزرگشاف و ساسی که در تون سپارند و نیز ساسی که در هر یک

در آب شام

در آب شام

در آب شام

اعلم و فهم که جوهر زنج را مع الرهن الاحمر خورده و خورده خواهد
 پخته بود و تقیه و تویه حکمانه هر یک پخته چنانچه در صفت
 جاری و در آب کرده بقیه مرتبه و برادر و برادر برمان
 و در آب سبزی که عصاره است شنی گردانند و در آب
 عاقری و شمع کنند و در حد نایب و بقیه عصبه را
 خورند و منج حکمت معمول دارند از شته خورند و از
 شری بر دارند از شته عقال پادارند کبریت در شته و از
 در ماه الراس و حدین و بجزارت اش جمع شده
 بعد ماء القراح علاوه نموده در از حدت ضعیف شود تقیه
 که حکم کم بوی اضافه کرده در چون صلب بر لکه و در
 که از ده در کبریت نیک و بکند و ماء صاف بر لکه و در
 خارج نماید و بکند و در نایب و در شری مع از ان خارج کرد
 و بعد در قرح مطین بر قرح مع انکه المقطر مقدار دوازده شت
 طبع عایانه و در بعد از نظر شمش و در نایب و در نایب

کبریت

کبریت بر بر در صحن چینی کرده و سخی نموده و در در سس و سس
 در شایب محله بوی تقیه کرده و سس ساعت سخی طبع نموده و شت
 منج حکمت نشود و در و در کزانه و در شت و در سخی و در سس
 و در کزانه در محمول بوی خورند و منج سخی نشود و در و در
 حمد کرده تا آنکه دو وزن گردد و در سخی نایب و در سس و در سس
 و در ده ساعت تقیه نموده و در سس و در سس و در سس
 بر لکه و در سخی طبع و در نایب کرده و ماء القراح بوی اضافه و در
 شمش کزانه و عقاب چسبیده گردد و کبریت صفت در
 در کزانه بر کزانه ماء القراح و در ده در ده است زاید گردد
 و بعد دوازده ساعت و در کزانه و در سس طبع عایانه و در و در
 اشاب خشک کرده و منج سخی با کزانه در محمول و تقیه و
 نشود و در وزن کرده و منج و در تقیه کرده و صاعده را در دادن
 که سس و در قرح مع ماء القراح ضم نموده و در نظر شمش کزانه
 عقاب چسبیده گردد و در نایب و در کبریت و در سس

اعلم ان قسم اگر این کبریت را مع این ازج کل
 در سقیه و شویه و دوزن باشد و چنانچه در صفحه جاری و
 ذرت شود و بعد از آن وقت در قلع بریان ذوب نمایند
 بر سیکه او عذر نشی که در این بوده باشد کبریت
 در هر حکم که عقل عقلا در فهمیدن آن قاصد و عجزند
 و اگر در حد محلول باشد و بخورین مصدق در این
 محروم ثابت و جاری و نافذ در جسم فلز شود و در این
 رسد پس قوم چنین بفرمایند و بخور ذوب
 مسکس دهند و در آن محروم شش نمایند و بر جمیع فلزات
 نافذ شود و علم فم هر کبریت الاحمر نیز نصیب می شود
 بصیرت
 هرگاه شعله را در دهن منقش شد مائیت ویرا محفوظ دارند
 و بعد دهن ویرا خارج دارند و در آن جوامد دهند و آنکه نشان
 وی مصدق و بعد از آن در مصدق را کبریت باطلی می شود

در این

مسکس بر سیه یکبار باید باندازد و کبریت را در دهن منقش
 و در مصدق و قلیب منقش کند و سخن بلع جمع را با هم
 و بعد در سطح مطین لطین بکند و در کوره به مدت ساعت
 آنش را بخورند و در دهن و بعد صاعده را مع القاعده
 سخن نموده و بر سر مرزور صغیر نماید و کبریت را در دهن
 کمال شش اندازد و ذرت فی آنرا کرد و در صفحه
 کتون مسدود شود بر سیکه و دهنی بوده باشد حرر کالایم کرد
 معادل دو دهن صفه و بعضی حرر است و بعد در قلع عیار
 با مایعات منقطه جمع نمایند و یک در عین عیار
 تا آنکه دهن سیر را جری می کشی بر کبر و آن دهن جری
 بخور نفس که کبریت ری در آن نیت محروم ثابت
 کردند و بر شش بر دهن بر کبر نمایند و بنوع حکمت
 خروج نمایند و دهن جری باطلیست رای
 بهر ساند و کبریت را در دهن فم فلز را سر و بعد برش

چهار خود لون چهار خود زنده البچه چهار خود و لکه کجای هر خود جمع کن
 پنج که با لکه کجای خود به با یاض البیض محبت و به در آن لکه
 و چهار خود و پنج که لکه در آن اضافده که یک شب و سه روز و لکه
 به در آن که که شرفی اعظم انهم اگر چه یک صید ناب غیر در لکه
 عطار و به این صید در لکه و اگر چه در آن و در قید و به کار کنند
 او با یاض البیض اضافده نماید و به در آن که در آن صید و در لکه
 اطفال نماید و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
 با شرفی در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 که با شرفی در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 به شرفی در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و شرفی در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 البیض که در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن

با در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و لکه با شرفی در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن
 و به در آن که که و به در آن و به در آن و به در آن و به در آن

انما الطريق القريب الذي ذكره ارسطو في الكيفية جازي في علم الخزن
 مضافه منه بين الفضل ان يحرق اليه ثلثا من هوان استبداء على
 اسم الله على حسن توقيفه واستحقاقه وتفرقه حتى به تقوى من الماء
 وما امكن ثم عند التفرغ ويرى الله ثم قطر الماء ثانية حتى يصفى ويرى
 من حجر المقرض المعول مقداراً وحفظه وانه عندك صبي عليه ثلثه مثله
 ما لمقطر الثاني مرة وعقته بالشمس حتى يسويها ثم قطره على الذي قطرته
 ثم اوردت بالوزن المحفوظ عندك من الماء لمقطر الثاني مرة وصبي عليه وعقته
 بنار السراج التمر وكرها في بعد الكيسيتين ياقوت الرعين يوما فادار
 اتمدة قطره وجرل قطره وحفظه به وهو رقيق القوم ثم اخرج القوم حقة
 وصبي عليه من الماء لمقطر الثاني مرة وليس للماء فينا وزن معلوم فان
 عدم الوزن هنا لا يضرب قطره فادام قطره وشبهه والسارحي ليعقبة لا تتركه
 الى على الماء فاجمعها وكرهية العمل حتى توفى الاخر ضا فان بقي
 هناك شير لا تصغف ارم به فانه لا تقع له دقة حصل عندك من الاول
 بذه العمل لانه الدرجة اربعة انواع الاول الماء المسمى البريق الذي اود
 بحفظه والماء المكرر لانه الارض لمقدرة الارض ليو داه اخر لها جانبها
 فليس كسماجة بهذا العمل وانما اسم المسمى البريق والارض لما خردت
 في العيايتهم بها لا غير اذا اردت التركيب فايد على اسم الثاني وتحت
 من الارض

من الارض وزاد في البريق المعوضه قسام وقسمه الثلثة ثلثا من
 لعل البايض ثلثا من لعل المحرق ثم عند الثلث الذي هو البايض وقسمه
 اقسام حسب على الارض قساما وعقته سوا حتى يشبه ثم سقيه ثانيا وعقته سوا
 وهكذا الى تمام السبعة فاما الكبر كالبايض فيكون واثنا فيا لعل
 والرصاص وادار دوت الوصول الى حجر فاسكت على في العمل
 اكبر البايض الثلثان الا ان بها اكبر حجمه وعقته الرعين ياقوت الرعين
 واثنا يوما فانه يشبه عقدة فريز بالضعف نصفه وميا ويعقبة الله
 مما حصل في الطريق الا بعد الذي يقصر من في المعادن ثلثا الرعين
 بقوله اذا كان ان فضل من يكون انه يتركب من الاعلى كطولا
 فذلك الضيق فانه ان كان كالكبريت ان يشبه هذا اخر اوردت علم
 من كتاب المختصر لكان الكاشان في الحجر على توقيفه انه خير من غيره
 الا في اوردت كالكيفية الرساله المختصه وبجوهه الغريزة لا يجمع
 الا ان قرنته وكاتب لم تهيد الله احسن بالصلابة فلا يوربا الا على
 الحراس يعرف قدرها لتلك يكون معلقا كالدرفي عن الطلابة لا تنفعها
 ممن يميزها فظلم اهل الحكماء لا يتدبرها وان كان ذلك فموقعها
 في نفسه

